



آیا عشق ابدی است؟

موعظه ی یکشنبه ی ESTOMIHI اول قرننیاں باب ۱۳

اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم ولی محبت نداشته باشم ، فقط یک طبل میان تهی و سنج پُر سر و صدا هستم. اگر قادر به نبوت و درک کلیه اسرار الهی و تمام دانش ها باشم و دارای ایمانی باشم که بتوانم کوه ها را از جایشان به جای دیگری منتقل کنم ، ولی محبت نداشته باشم هیچ هستم . اگر تمام دارائی خود را به فقرا بدهم و حتی بدن خود را در راه خدا به سوختن دهم ، اما محبت نداشته باشم ، هیچ سودی عاید من نخواهد شد . محبت بردبار و مهربان است . در محبت حسادت و خودبینی و تکبر نیست . محبت رفتار ناشایست ندارد ، خودخواه نیست ، خشمگین نمی شود و کینه به دل نمی گیرد . محبت از ناراستی خوشحال نمی شود ولی از راستی شادمان می گردد . محبت در همه حال صبر می کند و در هر حال خوش باور و امیدوار است و هر باری را تحمل می کند . نبوت از میان خواهد رفت و سخن گفتن به زبانها خاتمه یافته و بیان معرفت از میان می رود ، اما محبت هرگز از میان نخواهد رفت . عطایائی مانند معرفت و نبوت ، جزئی و ناتمام است . اما با آمدن کمال هر آنچه جزئی و ناتمام است از بین می رود . موقعی که بچه بودم حرفهای بچگانه میزدم و بچگانه تفکر و استدلال می کردم . حال که بزرگ شده ام از روشهای بچگانه دست کشیده ام . آنچه را اکنون می بینم مثل تصویر تیره و تار آینه است ، ولی در آن زمان همه چیز را روبرو خواهم دید . آنچه را اکنون می دانیم جزئی و ناکامل است ، ولی در آن زمان معرفت ما کامل خواهد شد یعنی به اندازه کمال معرفت خدا نسبت به من . خلاصه این سه چیز باقی می ماند: ایمان و امید و محبت ولی بزرگترین اینها محبت است.

تا چه اندازه باید محبت قوی باشد؟ مرا مثل خاتم بر دلت و مثل نگین بر بازویت بگذار ، زیرا که محبت مثل موت زور آور است و غیرت مثل هاویه ستمکیش می باشد. شعله های آتش و لهبی بیهوده است. آبهای بسیار محبت را خاموش نتواند کرد و سیلها آن را نتواند فرو نشانی. اگر کسی تمامی اموال خانه خویش را برای محبت بدهد، آن را البته خوار خواهند شمرد. (غزل غزلها باب ۸ آیات ۶ و ۷)

نمونه های به خصوصی از عشق های بسیار بزرگ و قوی وجود دارند. فیلم ایرانی مارمولک همچنین عشقی را به تصویر می کشد: در این فیلم دو نفر در بیمارستان هستند. یکی از آنها زندانی و دیگری یک آخوند می باشد. در صورتی که هر دوی این افراد در بیمارستان در یک اتاق هستند آخوند به حمام رفته و به زندانی اجازه می دهد که لباس های او را پوشیده تا به کمک آن از بیمارستان خارج شود. چه کسی همچنین کار خوبی را انجام می دهد بدون اینکه در مقابل چیزی عایدش شود؟ آیا اصلا همچنین عشق و محبت بزرگ و قوی وجود دارد؟ و یا تنها در فیلم ها اینگونه محبت ها رخ می دهد؟ آیا محبت محدودیت های خاص خودش را ندارد؟ آیا این موضوع مانند سخنان انیشتین نیست که گفته است: **تنها دو چیز پایان ناپذیر می باشند، اولی جهان و دومی حماقت انسانها! اما راجع به پایان ناپذیر بودن جهان کاملا مطمئن نیستم!**

آیا عشق و محبت واقعا ابدی هستند؟

متاسفانه تجربیات ما به ما چیز دیگری را یاد داده اند. یعنی عشق روز به روز کمتر و کمتر می شود. ضعیف می شود. به قدری که چنین از خود گذشتگی در زندگی حقیقی وجود ندارد. پدر و مادران کور می شوند نسبت به چیزی که یک کودک واقعا احتیاج دارد. به جای صحبت کردن و مهر و محبت ورزیدن به کودک، آن کودک با پول و رسانه ها بزرگ خواهد شد. حتی در خانواده ها نیز این سریع پیش خواهد آمد که چیز های کوچک و کم رنگ در زندگیمان از کنار چشممانمان بروند. در این مواقع نیز عشق و محبت کم رنگ خواهد شد. دیگر همانند قبل قوی نیست. کور شده است. عشق خود را در روند زندگی گم خواهد کرد و دیگر نمی توان آن را یافت. دیگر عشق احساس نمی شود چیزی که هم مرد و هم زن به آن احتیاج دارند، چیزی که این دو را به هم متصل کرده است. پس از چند مدت دیگر هیچ چیز در زندگی معنایی ندارد. دیگر عشق قوی نیست و گم شده است. و تنها بدل عشق باقی خواهد ماند. افرادی که تنها شده اند تمام عشق خود را به سگ، گربه، قناری و ... می دهند زیرا آنان دیگر نمی توانند کس دیگری را برای عشق شدن پیدا کنند.

عشق در قرن نینام گم شده بود. همه چیز خوب شروع شده بود. قرن نینام از پیغام پولس هیجان زده شده بودند. آنها یک جامعه از هیچ ساخته بودند. از آنجا که قرن نینام یک شهر بندری بود مردم زیادی به آن رفت و آمد می کردند. به ویژه این جامعه جاذبه ی غیر قابل تصویری داشته می توانست مردم زیادی را به خود جذب کند. آنها به کمک روح القدس اداراتی را در آن شهر بنا نمودند. در آنجا نعمات زیادی وجود داشت. در آنجا سخنرانی های پیامبران، دانایی، صحبت های زبانی و شفای بیماران وجود داشتند. اداره ای وجود داشت که به فقیران کمک می نمود. پولس این نعمات را در ۱۲ فصل توضیح داده است. همه ی این نعمات واقعی و درست بودند و پولس تلاش نکرد که در مورد این هدایا انتقاد کند. اما چیز دیگری وجود داشت. در میان همه ی این نعماتی که قرن نینام داشتند آنان نعمت اصلی را گم کرده بودند. آنان نعمت محبت به یکدیگر را گم کرده بودند. در اینجا همه چیز به مانند یک خانواده می باشد. چیزی که در ابتدا با یک اراده خوب شروع شده و به پیش می رود و به مرور زمان از داخل فاسد شده و از بین می رود ولی خارجش همانند روز اول است این همانند وقتی است که انسان عشق و محبت را گم کرده باشد. به همین دلیل به تدریج خلق و خوی جامعه ی قرن نینام تغییر کرد. به دلیل این که دیگر در آنجا عشق و محبت وجود نداشت دیگر هیچ چیز در سر جای خودش نبود و مردم تنها به این اهمیت می دادند که چه کسی بزرگ ترین و بهترین می تواند باشد. یک مقابله ی وحشتناک بین مردم، جامعه را به خود خواهی و خود پرستی سوق داد.

پولس این خبر را شنید و بسیار عصبانی شد. پیغام عیسی مسیح و عشق و محبت او کاملا در آن شهر از بین رفته بود. مردم وارد مسیر اشتباه شده بودند. بنابراین او یک نامه به آن شهر فرستاد. اگر من می توانم با انسان ها و فرشته زبانان صحبت کنم، ... اگر من قدرت پیش گوئی را دارم و تمام اسرار را میدانم، ... و اگر من همه ی چیز هایی که دارم را به فقرا بدهم ... در اینجا پولس تمام قسمت ها و مشکلات این جامعه را می گوید و تک تک آنان را با عشق و محبت مقایسه می کند. این همانند یک ترازوی دو کفه ای است. در یک طرف ترازو تمام نعماتی است که قرن نینام دارند و نگه داشته اند و در طرف دیگر چیز مهم تر یعنی عشق و محبت قرار دارد. عشق در یک طرف از ترازو وجود ندارد ... بنابراین چیز هایی که در طرفی از ترازو که عشق وجود ندارند همگی پوچ هستند.

حال ما میتوانیم همانند پولس تمام خصوصیاتمان را در ترازو قرار داده و مقایسه کنیم:

اگر ما در سال ۲۰۱۶ به عنوان یک کلیسا ۴۰۰ نفر را به برنامه ی تلوزیونی دعوت کنیم و آنان عشق و محبت نداشته باشند ما نیز نخواهیم داشت.

و حتی اگر ما ۵۰۰۰ کتاب مقدس را در ۶ زبان مختلف بین مردم پخش کرده باشیم و عشق محبت نداشته باشیم ...!

و یا اگر ما به جای ۴ اردو برای کودکان ۱۰ اردو و به جای ۱۵ کودک ۳۰۰ کودک داشته باشیم ولی عشق و محبت نداشته باشیم ...!

اگر ما به جای ۴ کنسرت بسیار زیبا ۱۰ کنسرت داشته باشیم اما عشق و محبت نداشته باشیم ...!

با تمام این کار های متفاوتی که ما انجام می دهیم عشق و محبت جلد طلایی ای است که بر روی آن بوده و خواهد ماند. این همکاری ما را شکل می دهد. در جامعه نیز همانند زندگی شخصی، ما فراز و نشیب هایی را تجربه خواهیم کرد. این کاملاً طبیعی است. وحشتناک این است که ما همیشه این روکش طلایی از جنس عشق و محبت را همراه نداشته باشیم. هنگامی که دیگر نتوانیم بگوییم: حتی الان که همه چیز بد می گذرد من عاشق هستم. هنگامی که دیگر کسی که با خود در حال جنگ بوده است را نمی توانیم آغوش بگیریم. بله، هنگامی که ما همه ی این چیز ها را فراموش کنیم مانند یک دستگاه صدا پخش کن می باشیم و دیگر لایق اسم انسان نیستیم.

خوب است که ما عشقی با این خصوصیات را در زندگی شخصی خود و در جامعه داشته باشیم: عشق بردبار است، دوستانه است، حسادت نمی کند، منسوب به بدی نیست، از حقیقت شاد می شود، همه چیز را تحمل میکند، به همه چیز اعتماد و ایمان دارد، امیدوار است و صبور است.

آیا اصلاً همچین عشقی وجود دارد؟ آیا این طور نیست که ما همیشه در درجه ی اول خود را دوست داریم؟ به ویژه هنگامی که ما بسیار مومن هستیم میخواهیم طوری دوست داشته باشیم که شیطان از کار های خود شرمسار شده و بگوید: خوب باشید که خداوند نیز با شما خوب است. این عشق خالصانه که ما به دیگران می دهیم، عشقی است آرمانی.

نه، اگر من درست پولس را متوجه شده باشم او اصلاً آرمانی نیست. به همین دلیل در اینجا او با به چالش کشیدن تغییری در قرنثیان ایجاد نمود.

جایی که تمام چیز های دیگر متوقف می شوند، جایی که زندگی ما مسن تر می شود، جایی که دیگر من نمی دانم چگونه با خانواده ام پیش می رود، با پدر و مادرم، جایی که همه چیز جدا از هم است و من دیگر نمیدانم چه اتفاقی خواهد افتاد، جایی که من به حد و مرز خود رسیده ام و دیگر نمی توانم دوست داشته باشم در اینجا خداوند خواهد آمد و مرز هارا خواهد شکست و به ما زندگی ابدی خواهد داد.

در انتهای غزل غزلهای عشق، پولس از قرنثیان تقاضایی می کند. پولس می گوید که: دوست داشتن دیگران افق گسترده تری نسبت به دوست داشتن خودمان دارد. در اینجا دو چیز به هم میرسند که در واقع به یکدیگر ارتباطی ندارند. در اینجا یک سمت از عشق انسانی اشتباه ما وجود دارد که همیشه خود خواه هستیم و عشق خداوند است که از هر جهت حقیقی و اخروی است. این یک تناقض است ... دقیقاً همان طور که تصور عیسی مسیح متضاد فهم و درک ما است. خداوند عشق ابدیش را به هر طریقی به ما می دهد.

این آگاهی شگفت انگیز می تواند و اجازه دارد ما را ناراحت کند. اما او اینجا نیست بخاطر این احساسات شگفت آور بلکه او اینجا است زیرا عیسی مسیح پسر خداوند برای ما قربانی و کشته شده است. بنابر این عشق حقیقی خداوند به مقصد رسیده است. بنابر این از این به بعد ما به خودمان تعلق نداریم بلکه به عیسی مسیح تعلق داریم. آمین.